

دعای خانواده‌گی را چگونه مطرح کنیم؟

ندادسات پاک‌نهد



بخش پایانی

دقت داشته باشید در بعضی از دعاوی حقوقی خانوادگی مناسب است تا خواهان قبلا اظهارنامه‌ای را که مرتبط با موضوع خواسته باشد برای خوانده ارسال کند، بر حسب مفاد ماده ۷۰۹ قانون آیین دادرسی مدنی هر کس می تواند قبل از تقدیم دادخواست به دادگاه‌های دادگستری حق خود را به وسیله «اظهارنامه» از طرف مطالبه‌کننده، مشروط بر اینکه موعد مطالبه رسیده باشد. اوراق اظهارنامه را نیز می‌توان مانند اوراق دادخواست از دفتر فروش اوراق قضایی مجتمع قضایی در تهران یا ادارات دادگستری شهرستان‌ها تهیه و پس از تکمیل و انجام نقش تمبر روی آن به اتاق دریافت و ثبت اظهارنامه‌ها در مرجع قضایی تسلیم کرد تا از طریق دادگستری به مخاطب اظهارنامه ابلاغ شود.مصلحت است که در ضمن تقدیم دادخواست یا قبل از تقدیم دادخواست مبنی بر مطالبه مالی، اقدام به تقاضای صدور «قرار تأمین خواسته» کرد. در صورتی می‌توان از دادگاه در خواست تأمین خواسته کرد که دعوی مستند به سند رسمی باشد یا خواسته در معرض تضییع یا تفریط باشد یا مدعی خسارتی را که ممکن است بر طرف مقابل وارد آید نقدا به صندوق دادگاه بپردازد. تعیین میزان خسارت به طیف دادگاهی است که درخواست تأمین را پذیرفته است، در صورتی که قرار تأمین اجرا شده و مدعی در اصل دعوی به موجب رأی نهایی محکوم به بی‌حقی شده، وجه تودیع شده بابت خسارت تأمین به‌حکوم‌له پرداخت شود.

■ **چگونه دعوای کیفری را در ارتباط با جرائم برضدحقوق و تکالیف خانوادگی یا دیگر جرائم در ارتباط با قانون مجازات اسلامی (تعزیرات) که در اختلاف‌های خانوادگی نیز ممکن است بروز دهد، مطرح کنیم؟**

پرونده‌های جزایی بر اساس شکایت شاکی تشکیل می‌شود، کسی که شکایت کرده شاکی و کسی که علیه او طرح شکایت شده است را مشتکی‌عنه می‌گویند. بر طبق قانون اساسی اصل بر برائت است (اصل بر مجرم نبودن است) و هیچ‌کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود مگر اینکه جرم او درداد صالح ثبت شود. احکام دادگاه‌ها باید مستدل و مستند به مواد قانون و اصولی باشد که بر اساس آن حکم صادر شده باشد بنابراین مشتکی‌عنه در صورتی مجازات خواهد شد که مرتکب جرم شده باشد و طبق دلایل شرعی و قانونی انجام فعل مجرمانه توسط وی در محکمه صالح ثابت شود.

■ **شکوائیه باید چگونه باشد؟**

شاکای یا مدعی خصوصی می‌تواند شخصا یا توسط وکیل شکایت کند. شاکای باید در شکوائیه‌ای که تهیه می‌کند نام، نام‌خانوادگی، نام‌پدر، آدرس خود و مشخصات دقیق مشتکی‌عنه و آدرس او را اعلام کند. موضوع شکایت باید به‌طور واضح و روشن در متن شکوائیه نوشته شود. شکایت باید دارای تاریخ باشد و همچنین محل وقوع جرم، نحوه انجام جرم، میزان خسارت و ضرر و زیان وارده نیز باید در شکوائیه مشخص شود. همچنین چنانچه در متن شکایت به عنوان دلیل، از شاهد یاد شده باشد باید نام و آدرس گواهان نیز مشخص شود و اسناد و مدارکی هم که در رابطه با موضوع شکایت وجود دارد کپی برابر اصل شده آنها را باید ضمیمه شکایت کنید. شکوائیه باید خطاب به سرپرست مجتمع قضایی محل خوانده «هر تهران» یا خطاب به رئیس دادگستری شهرستان محل خوانده نوشته شود و باید آن را روی کاغذ معمولی و پس از ثبت تمبر لازم‌روی آن «که در اتاق تمبر دادگستری انجام می‌شود» آن را به مرجع قبول شکایت دادگستری محل «هائره ارجاع شکوائیه» ارائه کند تا به وسیله مقام قضایی دستور تحقیقات روی آن صادر شود.

■ **زمان رسیدگی به دعاوی خانوادگی و شکایات‌های حقوقی**

بد نیست شما عزیزان مدت رسیدگی به دعاوی خانوادگی و حقوقی را بدانید، در این رابطه باید گفت: حداکثر زمان رسیدگی به پرونده‌ها در دادگاه‌های عمومی حقوقی به شرح زیر است:

ابطال شناسنامه سه ماه، اصلاح شناسنامه سه ماه، مطالبه اجرت‌المثل پنج ماه، استرداد چک شش ماه، تعیین داور سه ماه، دعاوی مربوط به تابعیت سه ماه و نیم،الزام به تنظیم سند اجاره پنج ماه واعاده دادرسی سه ماه است. همچنین زمان رسیدگی به پرونده‌های حقوقی خانواده شامل طلاق شش ماه، طلاق توافقی دو ماه و نیم، استرداد چیزیه چهار ماه و منع اشتغال زوج سه ماه و نیم، حضانت دو ماه و نیم، ملاقات فرزند دو ماه، اجاره ازدواج مجدد چهار ماه، حکم رد ۲۰ روز و تقسیط مهریه سه ماه تعیین شده است.

• **وکیل پایه یک دادگستری**

ویژه

قتل هولناک دختر ۳ ساله در گینه‌نو

سر یک دخترچه سه‌ساله در جریان درگیری در کشور آفریقای گینه‌نو از تنش جدا شد!

به گزارش شینخوا، این درگیری بر اثر بحث و جدال به خاطر یک قطعه زمین اتفاق افتاد.

پلیس روز یکشنبه زمانی این حادثه تکان دهنده را کشف کرد که گزارشی را مبنی بر روده شدن این دختر به دست هفت مرد از روستاییان ناحیه ساحلی دریافت کرد. از این تعداد هم‌اکنون چهار نفر دستگیر شده‌اند و بازجویی‌ها تا موقتی ادامه خواهد داشت که سه مظنون دیگر دستگیر شوند. این مردان همچنین به‌سادر دختر که قصد فرار با دختر کوچکش را داشت، حمله کردند. جسد بی‌سر این دختر این سه‌ساله هنوز پیدا نشده‌ا اما احتمال داده می‌شود که این قتل به دلیل درگیری بین جزیره‌نشینان و اهالی روستای صورت گرفته باشد.

سه‌شنبه ۹ تیر ۱۳۸۸

غروب یک روز بهاری بود که نازنین از محل کارش خارج شد و به طرف منزلشان حرکت کرد. آن روز آن‌قدر هوا خوب و دلچسب بود که تصمیم گرفت تمام مسیر را پیاده طی کند تا از هوای پاک و زیبای بهاری، کمال استفاده را ببرد. البته مسافت زیادی نبود اما با این وجود، نازنین اغلب این راه را با تاکسی می‌پیمود. خانه نازنین در یک خیابان شلوغ و پررفت و آمد واقع شده بود. نازنین همان‌طور که قدم‌زنان به سمت خانه‌اش پیش می‌رفت، ویترسین رنگارنگ مغازه‌ها را نیز از نظر می‌گذراند، تا اینکه بالاخره به خانه رسید. در خانه، مادرش پروین خانم، طبق معمول مشغول تهیه شام بود. نازنین به داخل آشپزخانه رفت و رو به مادرش گفت: سلام امان‌آخسته نباشید. مادر جواب داد: سلام خانم! تو هم خسته نباشی. و بعد با لیچند افزود: تا من یک چای برات می‌ریزم، تو هم برو لباس‌هات رو عوض کن.

نازنین به سرعت به داخل اتاقش رفت و بعد از چند دقیقه کوتاه برگشت و پشت میز آشپزخانه نشست. پروین خانم در حالی که یک فنجان چای مقابل نازنین قرار می‌داد، گفت: امروز بعدازظهر نگیں اومده بود اینجا.

نازنین: حالش چطور بود؟

پروین خانم: خوب بود، سلام رسوند. می‌خواست بره خرید، اومده بود اینجا تا من هم همراهش برم. نازنین: من هنوز خاله نشدم.

پروین خانم: ای‌بابا، چه خبره؟چهارم تازه چند ماهه ازدواج کرده.

نازنین خندید و مشغول صرف چای شد. او از اینکه خانواده منسجم و مستحکمی داشت، همواره در دلش شاکر خداوند بود. پدر و مادرش انسان‌های مسؤول و مهربانی بودند و از هیچ کاری برای خوشبختی فرزندانشان دریغ نمی‌کردند. آنها دو فرزند بودند؛ نازنین و نگیں. دو خواهر که همه‌فامیل از وابستگی و روابط‌حسنه پینشان باخبر بودند.

نگین فقط دو سال از نازنین بزرگ‌تر بود. وقتی که از یک طرف احساس می‌کرد بی‌ازدواج و خیلی تنها می‌شود و از طرف دیگر به‌خاطر علاقه وافرش به نگیں همواره نگرانش بود و در دل می‌ترسید که خدای ناکرده نگین خوشبخت‌نشود!اما به مرور زمان وقتی که خصایص نیکوی فرسید، شوهر نگین برای همه افراد خانواده بارز شد. از نگرانی نازنین هم کاسته شد. تقریباً ساعت حول و حوش ۹ شب بود که آقای ناصری، پدر نازنین هم به خانه برگشت و در یک جمع کوچک ولی صمیمی مشغول صرف غذا شدند.

بعد از شام، آقای ناصری طبق معمول مشغول مطالعه روزنامه شد. نازنین هم مجله‌ای را که تازه خریداری کرده بود، برداشت و شروع کرد به ورق زدن. همان‌طور که صفحات مجله را از نظر می‌گذراند، چشمش افتاد به یک مسابقهٔمان‌نویسی.

نازنین از نوجوانی به نوشتن علاقه داشت. یعنی در این کار دارای یک استعداد ذاتی بود. همیشه در اوقات فراغت یک قلم و کاغذ برمی‌داشت و شروع می‌کرد به نوشتن چیزهایی که در ذهن داشت. انگار با نوشتن، احساس آرامش می‌کرد.

آن شب نام وقتی مسابقه مجله را دید، فورا یک قلم و کاغذ برداشت و شروع کرد بر زیر مقاله‌اش نوشتن و بعد شماره همراهش را نیز در زیر مقاله‌اش نوشتن و بعد برگه را تا زده، می‌خواست آن را در پاکت قرار دهد، اما هر چندر جست‌وجو کرد، موفق به یافتن پاکت نشد. برای همین برگه را همان‌طور در جیب مانتویش قرار داد تا فردا صبح که به محل کارش می‌رود، بین راه یک پاکت هم خریداری کرده و مقاله‌اش را پست کند. صبح روز بعد، نازنین با کمی تأخیر از خواب برخاست و بعد از اینکه صبحانه مختصری صرف کرد، در خانه خارج شد. تقریباً در نزدیکی‌های محل کارش چشمش افتاد به یک صندوق پستی که با دیدن آن یاد مقاله‌اش افتاد. اطرفش را از نظر گذراند و با دیدن یک فروشگاه لوازم‌التحریر، داخل آنجا شد و یک پاکت مناسب خریداری کرد. بعد از اینکه از فروشگاه خارج شد، دستش را داخل جیبش فرو برد تا مقاله‌اش را که شب قبل در جیبش قرار داده بود، بردارد و داخل پاکت قرار دهد، اما مقاله‌سر جاییش نبود. مثل اینکه از داخل جیبش افتاده بسود. نازنین با ناراحتی به طرف محل کارش حرکت کرد و تا عصر به خاطر گم شدن مقاله‌اش عصبی بود.

غروب که به خانه برگشت، بعد از سلام و علیک با مادرش، به داخل اتاقش رفت، لباس‌هایش را عوض کرد و روی تختش دراز کشید. بعد از چند دقیقه پروین خانم چند ضربه به در اتاقش زد و با سینی چای داخل اتاق شد.

نازنین از جایش نیم‌خیز شد و روی تختش نشست. پروین خانم لیچندی زد و گفت: چای شده دخترم‌چرا نیومدی پیش من؟

نازنین: به کمی خسته‌ام. سرم هم درد می‌کنه. پروین خانم: چرا؟ از چیزی ناراحت شدی؟ نازنین: دیشب یک مقاله نوشتم تا توی مسابقه مجله شرکت کنم، ولی امروز دیدم آن داخل جیبم افتاده. پروین خانم: خوب اینکه ناراحتی ناره، هیچ مقاله دیگه بنویس. نازنین فنجان چای را برداشت و در سکوت مشغول نوشیدن شد.

پروین خانم هم دیگر حرفی نزد و از اتاق خارج شد. نازنین یک قلم و کاغذ برداشت تا دوباره یک مقاله دیگر بنویسد، اما اصلا حوصله‌اش را نداشت. چند سالی می‌شد که دچار میگرن شده بود. از آنجایی که میگرن یک سردرد عصبی است، هر نوع محرکی از جمله ناراحتی، عصبانیت، خستگی یا حتی گرستگی باعث تشدید حملات میگرن و سردرد می‌شود.

آن روز هم نازنین دچار سردرد شده بود بنابراین یک مسکن خورد و روی تختش دراز کشید. هنوز چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که صدای زنگ همراهش بلند شد. نازنین بلافاصله موبایلش را داخل کیفش درآورد و جواب داد: بله، فرمایید؟

از آن طرف خط: سلام خانم ناصری!حالتون چطوره؟

نازنین خیلی سعی کرد صدای پسر جوان را تشخیص

دهد، اما موفق نشد: سلام!ممنون. شما!

پسر جوان: عجله نکنید. کم‌کم با هم آشنا می‌شم.

نازنین: اگر می‌شه لطف کنید، سریع‌تر خودتون رو

پرونده

پیام عشق

صباکاشانی



معرفی کنید و بعد توضیح بدید که امر تون چیه؟

پسر جوان: خیلی خوب، باشه. لطفاً شما صبا صنیعی نشید.

سپس مکثی کرد و ادامه داد: من مه‌ران هستم. مه‌ران سمیعی

نازنین: متأسفانه من اصلا شما رو به جا نامیارم.

مه‌ران: خوب معلومه. برای اینکه شما منو نمی‌شناسید.

نازنین: خوب حالا امرتون رو بفرمایید؟

مه‌ران: شما چقدر بداخلاقید!ا همه همین‌طور هستید یا فقط با من ...

نازنین که متوجه شده بسود با یکس مزاحم تلفنی روبه‌روست، با عصبانیت گفت: لطفاً مزاحم نشوید آقا...

و بعد فورا ارتباط را قطع کرد.

حسبایی کلافه شده بود. کینچاکو بود بداند این مزاحم کیست و با چه کاره دارد یا اینکه شماره او را از کجا آورده؟

نازنین در ذهنش درگیر این سوآلات بود که مجدداً صدای زنگ موبایلش بلند شد. با اضطراب آن را برداشت و جواب داد: بله؟

دوباره همان شخص بود: سلام. خواهش می‌کنم قطع نکنید. به خدا من مزاحم نیستم. فقط می‌خواهم اگر شما اجازه بدید، چند لحظه وقتتون رو بگیرم.

نازنین: در چه رابطه‌ای؟

مه‌ران: خواهش می‌کنم یک کم ملایم‌تر برخورد کنید. این طوری من هول می‌شم، یادم می‌ره چی می‌خوام بگم! نازنین: من قبلاً از هر چیزی بگید که شما من رو از کجا می‌شناسید و شماره من رو از کجا آوردید؟

مه‌ران: راستش من هنوز افتخار آشنایی با شما رو پیدا نکرده‌ام، فقط اسم شما رو می‌دونم و شماره همراهتون رو. نازنین: اسم و شماره من رو کی بهتون داده؟

مه‌ران: اگر بگم تقدیر، باور می‌کنید؟

نازنین: منظورتون چیه؟ مه‌ران: راستش من امروز داخل خیابون یک مقاله پیدا کردم که شما نوشته بودید. اسم و شماره‌تون هم داخلش نوشته شده بود.

نازنین که تازه متوجه شده بسود، جریان چیه، گفت: و روی تو هم شماره‌های پیدا کنید، این طوری زنگ می‌زنید و مزاحم می‌شید!؟

مه‌ران: گفتیم که من مزاحم نیستم.

نازنین: پس چرا به من زنگ زدید؟

مه‌ران: راستش من با خوندن نوشته شما به شخصیت نیومدی پیش من؟

نازنین: به کمی خسته‌ام. سرم هم درد می‌کنه. پروین خانم: چرا؟ از چیزی ناراحت شدی؟ نازنین: دیشب یک مقاله نوشتم تا توی مسابقه مجله شرکت کنم، ولی امروز دیدم آن داخل جیبم افتاده. پروین خانم: خوب اینکه ناراحتی ناره، هیچ مقاله دیگه بنویس. نازنین فنجان چای را برداشت و در سکوت مشغول نوشیدن شد.

پروین خانم هم دیگر حرفی نزد و از اتاق خارج شد. نازنین یک قلم و کاغذ برداشت تا دوباره یک مقاله دیگر بنویسد، اما اصلا حوصله‌اش را نداشت. چند سالی می‌شد که دچار میگرن شده بود. از آنجایی که میگرن یک سردرد عصبی است، هر نوع محرکی از جمله ناراحتی، عصبانیت، خستگی یا حتی گرستگی باعث تشدید حملات میگرن و سردرد می‌شود.

نازنین دیگه چیزی نگفت و مجدداً تلفن را قطع کرد. خیلی سردردگم بود. نمی‌دانست چکار کند. سردردش شدید شده بود. احساس می‌کرد که سرش می‌خواهد از درد بترکد. از اتاق بیرون رفت و دست و رویش را شست و بعد به زحمت خودش را به داخل آشپزخانه رساند و همان جا نشست.

پروین خانم با دیدن رنگ و روی پریده نازنین با دستپاچگی جلو آمد و گفت: چی شده نازنین، حالت خوب نیست؟

نازنین: چیزی نیست. فقط سردردم شدیدتر شده.

می‌خوای؟

مه‌ران: خب معلومه. همون چیزی که من بهت دادم! نازنین: چی؟! تو که به من چیزی ندادی.

مه‌ران: چرا دادم. دلسم رو دادم! پس تو هم باید دلت رو به من بدی!

نازنین: ...

مه‌ران: خواهش می‌کنم نازنی جان! حال من رو درک کن. من بهت علاقه دارم.

نازنین: آخه چطور ممکنه. دو نفر بدون اینکه همدیگر رو ببینند، نسبت به هم علاقه پیدا کنند؟

مه‌ران: نمی‌دونم. شاید، این از نمونه عشق‌های نادر و کمیاب باشه.

نازنین: شاید هم اصلاً عشق نباشه، یک هوس بیجگانه‌شه.

مه‌ران: نه، نه خواهش می‌کنم این حرف رو نزن.

نازنین: خیلی خب، باشه. تو راست می‌گی.

مه‌ران: ببین نازنین! من دلم می‌خواد هر چی زودتر ببینتم.

نازنین: چرا؟! تسو که گفتی ظاهر آدما اصلاً برات مهم نیستن پس برای چی می‌خوای من رو ببینی؟

مه‌ران: برای اینکه ببینم چهره تو همونی است که توی ذهنم مجسم کردم یا نه؟! فقط همین!

نازنین: ولی من وقت ندارم. هر روز صبح می‌رم سر کار، غروب برمی‌گردم.

مه‌ران: خب می‌ذاریم برای روز جمعه که هم تو بیگار باشی، هم من.

نازنین: حالا تا جمعه ببینم چی می‌شه.

مه‌ران: مرسی نازی‌جان! خیلی خوشحالم کردی!

نازنین: خواهش می‌کنم. حالا اگه دیگه کاری نداری، باهات خداحافظی کنم.

مه‌ران: خداحافظ عزیزم.

بعد از پایان مکالمه تلفنی، نازنین جملات مه‌ران را در ذهنش تکرار کرد و غرق در افکار گوناگون شد.

از یک طرف از اینکه با یک پسر رمانتیک و با احساس آشنا شده بود، قلباً احساس خوشایندی داشت اما از طرف

دیگر از این می‌ترسید که همه حرف‌های مه‌ران دروغ باشد و او هم مثل بسیاری با احساسات پاک و لطیف افراد دیگر بازی کند. از این رو خیلی سستأصل بود. نمی‌دانست باید چه تصمیمی بگیرد؛ او را قرار بگذارد یا اینکه حتی جواب تلفن‌ها و پیام‌هایش را هم ندهد. آن روز، یکشنبه و تا جمعه پنج روز باقی مانده بود. در صرت خوبی بود برای فکر کردن با محک زدن مه‌ران. از آن روز به بعد، ارتباطشان با هم نزدیک‌تر شد، در طول روز چندین بار با هم تلفنی صحبت کرده یا ده‌ها پیام کوتاه برای یکدیگر ارسال می‌کردند. تا اینکه بالاخره روز جمعه فرا رسید، قرارشان در یک پارک نزدیک محل زندگی نازنین بود؛ یک بوستان دنج و خلوت. یکی، دوساعت بیشتر به قرار ملاقات نمانده بود. اضطراب تمام وجود نازنین را فرا گرفته بود. نمی‌دانست کاری که انجام می‌دهد، درست است یا نه؟!اینکه او ندیده و نشناخته با یک پسر غریب قرار بگذارد، برایش نامتعارف بود، چون خانواده‌ای که نازنین در آن بزرگ شده بود، یک خانواده اصیل و با فرهنگ بسود و او بخوبی درک می‌کرد که چنین رفتار نسنجیده‌ای از او بعید است. ولی با این حال نسبت به مه‌ران احساس وابستگی می‌کرد؛ یک نوع وابستگی غیرمطمئنی که حتی خودش هم دلپیش را بدرستی نمی‌دانست، شاید فقط به این دلیل بود که مه‌ران خیلی قشنگ حرف می‌زد و پیام‌های عاشقانه می‌فرستاد، فقط همین. نازنین همان‌طور که به این مسائل فکر می‌کرد، لباس‌هاش را پوشید و به قصد دیدن مه‌ران از آرام خیج شد اما لباس‌هایش آن چیزی نبود که به

مه‌ران خوانده بود. او به مه‌ران گفته بود مانتوی سفید و روسری آبی می‌پوشد، ولی برعکس. آن روز، لباس‌هایی که برای رفتن به محل کارش می‌پوشید را انتخاب کرد یعنی یک مانتو و مقنعه مشکی!

مه‌ران هم گفته بود یک شلوار جین آبی‌رنگ می‌پوشد با یک بلوز اندامی فرم‌زینگ. خلاصه نازنین به طرف محل قرار حرکت کرد و کمی زودتر از موعد مقرر به پارک رسید. در گوشه‌ای از پارک به دور از هیاهو، روی یکی از صندلی‌های پارک نشست و مشغول مطالعه شد، یعنی در اصل اینطور وانمود می‌کرد که دارد کتاب می‌خواند، اما همه حواسش معطوف به اطرافش بود تا هر چه زودتر مه‌ران را ببیند. بعد از طی چند دقیقه، سر و کله مه‌ران پیدا شد. لباس‌هایش همانی بود که گفته بود، فقط یک شاخه گل سرخ هم در دست داشت. نازنین انگار تمام وجودش چشم شده بود و مه‌ران را می‌نگریست. ظاهر مه‌ران بد نبود، یعنی می‌شد گفت ظاهر جزیبش داشت، فقط کمی جلف و وسوسل‌مآب بود. چند دقیقه که گذشت، مه‌ران یک نخ سیگار از جیبش درآورد و بعد از روشن کردن آن شروع کرد به کشیدن. مدام بالا و پایین می‌رفت و با عصبانیت به سیگارش یک می‌زد. گیگ‌های هم‌نگاهی به سواغتش می‌انداخت. چند بار هم شماره همراه مه‌ران را گرفت اما نازنین موبایلش را خاموش کرده بود.

تقریباً یک ساعت گذشت. نازنین همچنان حالات و رفتار مه‌ران را زیر نظر داشت. کم‌کم داشت از اینکه او را این‌طور منظر گذاشته وی بی‌شیمان می‌شد. می‌خواست از جایش بلند شود و به سمت مه‌ران برود که یک اتفاق مانع از انجام این تصمیم شد؛ دیدن صحنه‌ای که مه‌ران به دنبال یک دختر بدحجاب دودید و بعد از کمی صحبت با او، دختر را مجاب کرد در کنارش روی یکی از صندلی‌های پارک‌بنشیند.

نازنین از جایش بلند شد و به صندلی‌ای که آنها رویش نشسته بودند، نزدیک شد، به طوری که براحتی می‌توانست صدای آنها را بشنود. مه‌ران در حالی که شاخه گل سرخ را به طرف دختر گرفته بود، به طوری که از آشنایی با شما خیلی خوشحالم. شما واقعاَی نظیر هستیدا!

نازنین به آرامی از کنارشان عبور کرد و خودش را به خیابان رساند. نگاهی به آسمان انداخت و خدا را به خاطر راهی‌ای از یک دام بزرگ شکر کرد. کمی پایین‌تر از پارک چشمش افتاد به یک مغازه موبایل‌فروشی که روی شیشه‌اش نوشته شده بود: خرید و فروش انواع سیم‌کارت. صفر-کار کرده-تالیا». به آرامی داخل مغازه شد و رو به فروشنده گفت: سلام! ببخشید می‌خواستم سیم‌کارت‌رو رو واگذار کنم و یک خط جدید بخرم، یک سیم‌کارت صفر.

پرونده خارجی

آتش کینه بر جان گروگان ۵۰۰ هزار پوندی

مهرم‌رضاخاه

دو مرد بریتانیایی گروگان ۵۰۰ هزار پوندی خود را به کام مرگ کشاندند.

راز جسد سوخته زمانی فاش شد که جوان آدمبرا در قرار با خانواده دوست قدیمی‌اش محاصره شد. بنا به گزارش BBC، ۲۸ مه ۲۰۰۸ میلادی (۷ اردماهه سال ۸۷)، مردی سسوار بر خودرویش (۷ حاشیبه رودخانه در حرکت بود که متوجه شد شعله‌های آتش کنار رودخانه زبانه می‌کشند. مرد راننده وقتی خواست از گسترش آتش جلوگیری کند، خود را در برابر یک جنازه دید. وقتی پلیس بریتانیا در جریان این حادثه رموز قرار گرفت، بلافاصله خود را به حاشیبه رودخانه رساند اما مأموران زمانی که به قتلگه رسیدند پیکر قربانی کاملاً سوخته و غیرقابل شناسایی بود. از بین رفتن جنازه مانع تشخیص هویت و علت مرگ وی می‌شد به همین خاطر پزشکی قانونی با انجام آزمایش‌های تخصصی سرخ‌هایی را در اختیار پلیس قرار داد تا نقطه آغازی برای تحقیقات پیدا شود و از سسویی کاراگاهان به بررسی فهرست گمشدگان پرداختند تا شاید از این طریق مقتول را شناسایی کنند.

□ **گروگانگیری**

۲۴ ساعت از کشف جسد مرد ناشناس نگذشته بود که خانواده «روبرتو» به مقر پلیس مراجعه کردند و ناپدید شدن پسرشان را گزارش داده و گفتند پسرشان طعمه یک گروگانگیری ۵۰۰ هزار پوندی شده است. خانواده روبرتو به مأموران گفتند مرد ناشناسی تماس گرفت و ادعا کرد روبرتو را روده است و باید ۵۰۰هزار پوند در ازای آزادی‌اش پرداخت کنیم. مرد ناشناس تهدید کرد که نباید پلیس را باخبر کنیم و ما چون نگران پسرمان بودیم، تصمیم گرفتیم طبق خواسته مرد آدمبرا موضوع را به پلیس گزارش نکنیم. به همین خاطر نقشه کشیدیم که با کیف خالی و پر از کاغذ باطله به محل قرار با گروگانگیران برویم. وقتی آدمبراها پی به نقشه بچه‌گانه ما بردند روبرتو را آزاد نکردند. هنگامی که نقشه‌مان عملی نشد مجبور شدیم پلیس را در جریان بگذاریم. به این ترتیب در کنار پرونده قتل پسر ناشناس، پرونده دیگری برای رهایی روبرتو از اسارت آدمبرایان گشوده شد. با طرح این ادعا، پلیس بریتانیا ابتدا به آموزش خانواده گروگان پرداخت و از آنان خواست با آدمبرایان قدم به قدم پیش بروند و گروگانگیران را به بهانه تهیه پول سرگرم کنند. این ترفند مأموران کارساز شد و یکی از گروگانگیران بذیرفت بار دیگر با خانواده روبرتو روبه‌رو شود و وقتی



پای در محل قرار گذاشت از سوی پلیس محاصره شد. با دستگیری گروگانگیر، برده از راز هولناک اسارت پسر جوان برداشته شد. این گروگانگیران در برابر پلیس جنبایی اعتراف کرد و گفت: مدت‌ها پیش با روبرتو آشنا شدیم، دوستی‌مان صمیمی‌تر شد و با یکدیگر به میهمانی و مسافرت می‌رفتیم و گاهی اوقات دست ما به سرقتی می‌زدیم. همیشه ادعای ریاست می‌کرد و هر لحظه با طرح‌ها و نقشه‌هایش می‌خواست ما را تحقیر کند که ما از عهده کاری بر نمی‌آیم. بیشتر اوقات پول‌های سرقتی را برای خود برمی‌داشت و به ما هیچ سهمی تعلق نمی‌گرفت، به همین خاطر نقشه گروگانگیری وی را کشیدیم. وقتی روبرتو را از مقابل خانه‌اش روبریم به کلیه‌ای در خارج از شهر بردیم تا بتوانیم از خانواده‌اش باگیری کنیم و به پول‌هایی که هرگز به ما نماند، برسیم اما خانواده‌اش نیز به ما واردست زدند. از آنجایی که او روبرتو کینه به دل داشتیم تنها راه چاره را به قتل رساندن وی می‌دیدیم، به همین خاطر وی را در حالت بی‌هوشی با بزئین آتش زدیم تا اینکه خودرویی از مسیرش منحرف شد و به سمت ما آمد، بدین ترتیب جسد را رها کردیم و رفتیم اما طمع گرفتن پول باعث شد دوباره با خانواده روبرتو تماس بگیریم و درخواست پول کنیم.

با ادعاهای گروگانگیر، همدستش نیز بازداشت شد و به کشتن روبرتو اعتراف کرد.

حسب ابد برای پدر و مادر یک کودک گرسنه استرالیایی

پدر و مادر استرالیایی با گرسنگی دادن به کودک هفت ساله خود وی را به کام مرگ کشاندند.

به گزارش روزنامه دیلی‌تلگراف، دادگاهی در استرالیا پدر و مادری را که به دختر هفت ساله خود گرسنگی داده و باعث مرگ این کودک شدند به حبس ابد محکوم کرد. این کودک هفت ساله تنها ۹ کیلوگرم وزن داشت و به طوری که در جلسه پزشکی قانونی مسؤول مربوطه این کودک را یک کیسه استخوان می‌دانست و به قدری ضعیف شده بود که پدر ۴۸ ساله این کودک، همسر ۳۵ ساله خود را مسؤول این جریان دانسته و خود را بی‌گناه می‌داند ولی در تحقیقات انجام شده مشخص شد که هر دو مقصر بوده و دادگاه نیز آنها را به حبس ابد محکوم کرد. گفتنی است این زوج سه دختر دیگر هم دارند که وضعیتی مشابه داشته و هم‌اکنون تحت مراقبت‌های پزشکی هستند.